



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش

مگریز که ز چنبر^(۱) چرخت گذشتنیست
گر شیر شَرزه^(۲) باشی، ور سیفله^(۳) گاومیش

تن دُنبلِیست^(۴) بر کتفِ جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخم نیش

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچفسد^(۵) بیصمغ^(۶) و بیسریش

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب
هم آخِر آرَد او را یا روز یا شبیش

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زَفَت (۷) آمد این سوار، بر این اسبِ پشتِ ریش (۸)

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست کشتنِ عشاق دین و کیش

(۱) چَنْبَر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند

(۲) شَرْزَه: خشمگین

(۳) سِفْلَه: پست، فرومایه

(۴) دُنْبَل: دمل، زخم چرکین روی پوست

(۵) بچَسَد: بچسبد

(۶) صَمَغ: مایهٔ چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

(۷) زَفَت: درشت، قوی

(۸) ریش: زخم، زخمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
بَرهَم زَنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چَنبَرِ چَرخَت گذشتنیست
گر شیرِ شَرزِه باشی، و رِ سِفله گاومیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷

آلتِ شاهد زبان و چشمِ تیز
که ز شبخیزش ندارد سِرِ گریز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمد شافع^(۹) هر داغ^(۱۰) بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

در شبِ دنیا که محجوب است شید^(۱۱)
ناظرِ حق بود و زو بودش امید

از اَلْمُ نَشْرَحُ دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سورۀ انشراح (۹۴)، آیه ۱

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینہات را برایت نگشودیم؟»

(۹) شافع: شفاعت کننده

(۱۰) داغ: در اینجا یعنی گناهکار

(۱۱) شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ اُلْبَصْر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنباله زان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْرُ (۱۲) بر گردون رسید
هین بِبُرُّ که جان ز جان کردن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ
ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای
ما را) قطع کن که جان ما از جان کردن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ عَلَيْنَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که
به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(۱۲) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را ببست
ز آن مَناصِبِ سرنگون‌ساریم و پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کوز شه آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا
آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از
آن باز نداشته است.

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جُفدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم (۱۳) وامانده ویران شدیم

(۱۳) لاجرم: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۱۴)
دادِ او را قابلیت (۱۵) شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ (۱۶) اوست
داد، لُب (۱۷) و قابلیت هست پوست

(۱۴) مُبدل: بدل کننده، تغییر دهنده

(۱۵) قابلیت: سزاواری، شایستگی

(۱۶) داد: عطا، بخشش

(۱۷) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نآمدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم
جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم

ما بِهٗ نَشَویم از نصیحت
چون گمرهٔ عشقِ آن بهینیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا بِنِه
تا چو داود آب، سازد صد زِرِه

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول^(۱۸)

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هِمَّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است
که در آخر، واقف بیرون شو است

تویِ اَخرِ سویِ تویِ اَوَّلَتِ
آمد هست از بهرِ تَنبیه و صَلَّتِ (۱۹)

تویِ تو در دیگری آمد دَفینِ (۲۰)
من غلامِ مَرِدِ خودبینی چنین

(۱۹) صَلَّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

(۲۰) دَفین: مدفون، دفن شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جان‌هایِ خَلقِ پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا (۲۱) بندی (۲۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سورۃ بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

ما عیال (۲۳) حضرتیم و شیرخواه
گفت: الْخَلْقُ عِيَالٌ لِلَّهِ

ما بندگان و مخلوقات، خانوار و روزی‌خوار خداوند هستیم و همچون طفلان شیرخواره به درگاه او نیازمندیم. چنان‌که حضرت رسول فرمود: «همه مردم خانوار خداوند هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

(۲۱) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

(۲۲) بندی: اسیر، به بند درآمده

(۲۳) عیال: خانوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شبها تا به روز
با چنین استاره‌های (۲۴) دیوسوز

(۲۴) استاره: ستاره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز (۲۵)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہتاش (۲۶)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباش

زانکہ ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نہ قبول اندیش، نہ رد ای غلام
امر را و نہی را می بین مُدام

مرغِ جذبِه ناگهانِ پَرَد ز عُش (۲۷)
چون بیدِی صبح، شمعِ آنگه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۲۸)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره کُل بحر (۲۹) را

(۲۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

(۲۶) خواجگتاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

(۲۷) عُش: آشیانه پرندهگان

(۲۸) گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

(۲۹) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
افراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳

این جهان همچون درخت است ای کِرام
ما بر او چون میوه‌های نیمخام

سخت گیرد خاها مر شاخ را
ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان (۳۰)
سست گیرد شاخها را بعد از آن

چون از آن اقبال (۳۱)، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

سخت‌گیری و تعصبِ خامی است
تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(۳۰) لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.
(۳۱) اقبال: نیکبختی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح (۳۲) و ظَفَر (۳۳) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۳۴) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات^(۳۵)

(۳۲) فتح: گشایش و پیروزی

(۳۳) ظفر: پیروزی، کامروایی

(۳۴) پایندان: ضامن، کفیل

(۳۵) تُرّهات: سخنان یاوه و بیارزش، جمع تُرّهه. در اینجا به معنی
بیارزش و بیاهمیت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْتَ هَسْت باز؟
چون شدی تو شرحجو و گُدیَساز^(۳۶)؟

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟»

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی بینید؟»

(۳۶) کُدیمان: تکدی کننده، گدایی کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷

پس گریز از چیست زین بحر (۳۷) مراد؟
که به شستت (۳۸) صد هزاران صید داد

(۳۷) بحر: دریا

(۳۸) شست: قلابِ ماهی‌گیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از رِبِّالْمَنُونِ (۳۹)

(۳۹) رِبِّالْمَنُونِ: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورۃ الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ
فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه
اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من پریشانست کنم
کم عمارت کن که ویرانست کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بیخان و بیمانت کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چونکه چشیدم از لبش، یادِ شکر چرا کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
فعلِ ما می‌دید و سِرِّمان می‌شنود

قرآن کریم، سوره حديد (۵۷)، آیه ۴

«...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«و هر جا که باشید همراه شماست و به هر
کاری که می‌کنید بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل
بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را
انکار کنیم و به او زنده شویم.

قرآن کریم، سورہ حدید (۵۷)، آیہ ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر
چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دامِ دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهدِ نه آن جَهدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

يا رب اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ (۴۰)
وَانْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ (۴۱) قَاهِرَةِ

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۴۰) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت

(۴۱) مُفْضِحَات: رسواکنندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

تن دُنْبَلِیست بر کتفِ جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخمِ نیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۸

به دُنْبَلِ دُنْبِه می‌گوید مرا نیشی‌ست در باطن
تو را بشکافم ای دُنْبَل، گر از آغاز بنوازم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۴۲) اَعُوذُ (۴۳) خواند باید کای اَحَد
هین ز نَفَاثَاتِ (۴۴)، افغان وَزْ عُقَدِ (۴۵)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرہا.

میدمند اندر گره آن ساحرات الْغِيَاثُ (۴۶) الْمُسْتَعَاثُ (۴۷) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرَس به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور
شدنم به دستِ دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۴۲) قُلْ: بگو

(۴۳) أَعُوذُ: پناه می‌برم

(۴۴) نَفَاثَات: بسیار دمنده

(۴۵) عُقَد: گره‌ها

(۴۶) الْغِيَاثُ: کمک، فریادرسی

(۴۷) الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، از نا‌های خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقِّ (۴۸) باید ریش (۴۹) را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

(۴۸) شَقِّ: شکافتن

(۴۹) ریش: زخم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچَفَسَد بیَصَمغ و بیسَریش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ رویِ جز تو شد غُلُّ (۵۰) گلو
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ
فَهُمْ مُّقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم،
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن
نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد (۵۱)
زآنکه باطل، باطلان را می‌گشَد

ذَرَّه ذَرَّه کاندَرین اَرْض (۵۲) و سماست (۵۳)
جنسِ خود را هر یکی چون گَهْرُباست

مِعده نان را می‌گشَد تا مُسْتَقَر
می‌گشَد مر آب را تَفَّ جگر

چشم، جَذَابِ بُتَان زین کوی‌ها
مغز، جویان از گُلستان بوی‌ها

زآنکه حَسُّ چشم آمد رنگ‌گش
مغز و بینی می‌گشَد بوهای خوش

زین گَشِش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان دِه امان

غالبی (۵۴) بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخری

(۵۰) غُلُّ: زنجیر

(۵۱) رَشَدٌ: هدایت، رهنمایی

(۵۲) أَرْضٌ: زمین

(۵۳) سَمَا: سماء، آسمان

(۵۴) غَالِبٌ: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۲

قسم باطل، باطلان را می‌کشند
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذباند
نوریان مر نوریان را طالباند

چشم چون بستى، تو را تاسه (۵۵) گرفت
نورِ چشم از نورِ روزن کی شِكفت؟

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود
تا بپیوندد به نورِ روز زود

چشم باز آر تاسه گیرد مر تو را
دان که چشمِ دل بیستی، برگشا

(۵۵) تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه زُباید؟ باطلی
عاطلان (۵۶) را چه خوش آید؟ عاطلی

زآنکه هر جنسی رُباید جنسِ خود
گاو، سویِ شیرِ نر کی رو نهد؟

(۵۶) عاطل: بی‌کار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۹

می‌گشَد حق راستان را تا رَشَد (۵۷)
قسمِ باطل باطلان را می‌گشَد

(۵۷) رَشَد: راهِ درستی رفتن، راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زآن جِرای روح چون نُقصان (۵۸) شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ (۵۹۹) رضا آشفته است

(۵۸) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۵۹) سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد
گردد او دُرِّ یتیم (۶۰) بارشُد (۶۱ و ۶۲)

نورِ او بر دُرِّها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۵

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا

«ای پیامبر، ما تو را فرستادیم تا شاهد و

مژده‌دهنده و بیم‌دهنده باشی.»

(۶۰) دُرِّ يَتِيمٍ: مروارید تک، مروارید گرانبها

(۶۱) رَشَدٌ: هدایت

(۶۲) بَارَشَدٌ: کسی که دارای هدایت است. مهتدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶

پس عدو جانِ صَرَّافِ (۶۳) است قلب (۶۴)
دشمنِ درویش که بُودِ غیرِ کلب (۶۵)؟

انبیا با دشمنان برمی‌تند
پس ملایک رَبِّ سَلَّمَ (۶۶) می‌زنند

کاین چراغی را که هست او نورکار (۶۷)
از پُف و دَهایِ دُزدان دور دار

دزد و قَلَّابِ (۶۸) است خصمِ نور، بس
زین دو ای فریادرس، فریاد رس

(۶۳) صَرَّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگ‌های تقلبی را از سگ‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

(۶۴) قلب: تقلبی

(۶۵) کلب: سگ

(۶۶) رَبِّ سَلِّمْ: پروردگارا سلامت بدار.

(۶۷) نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

(۶۸) قَلَاب: حقه‌باز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴

زَرِّ خَالِصِ رَا وَ، زَرِّگَر رَا خَطَر
بَاشَد از قَلَابِ (۶۹) خَاین بَیشْتَر

(۶۹) قَلَاب: کسی که سکهٔ تقلبی می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هَیچ کُنْجی بی دَد (۷۰) و بی دَام نیست
جَز بَه خَلوتِ گَاهِ حَق، آرام نیست

كُنْجِ زَنْدَانِ جِهَانِ نَاكُزِيرِ
نِيسْتِ بِي پَامُزْدِ (۷۱) وَ بِي دَقُّ الْحَصِيرِ (۷۲)

وَاللَّهِ اِرْ سَوْرَاخِ مَوْشِي دَرَزَوِي
مُبْتَلَايِ گَرِبِه چَنگَالِي شَوِي

(۷۰) دَد: حيوانِ درنده و وحشی

(۷۱) پَامُزْد: حَقَّ الْقَدَمِ، اجرتِ قاصد

(۷۲) دَقُّ الْحَصِيرِ: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب
هم آخِر آرَد او را یا روز یا شبیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گَشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول^(۷۳)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۸

ز آب، هر آلوده کو پنهان شود
الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بُود

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم، (آدمی را) از ایمان باز می‌دارد.»

حدیث

«الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم شاخه‌ای از ایمان است.»

حدیث

«الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلِّهِ»

«شرم، سراسر خوبی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۷۴)
دادِ او را قابلیت (۷۵) شرط نیست

بلکه شرطِ قابِلِیتِ دادِ (۷۶) اوست
داد، لُبُّ (۷۷) وَ قابِلِیتِ هست پوست

(۷۴) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۷۵) قابِلِیت: سزاواری، شایستگی

(۷۶) داد: عطا، بخشش

(۷۷) لُبُّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِیَنی (۷۸) بود این رَه تا وِصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتت (۷۹) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند
وصال تو دور مانده‌ام.

(۷۸) **خُطوتَيْن**: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز **خُطوتَيْن** را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

(۷۹) **شَسْت**: قلاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكَرُوا اللَّهَ كَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِيَسْتِ
إِرْجِعِي بِرِ پَآيِ هَرِ قَلَّاشِ (۸۰) نِيَسْتِ

لیک تو آیس (۸۱) مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(۸۰) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۸۱) آیس: ناامید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نآمدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از این همه بگذر، بی‌گه آمده‌ست حبیب
شبنم یقین شبِ قدر است، قُلْ لِلَّيْلِ طُلْ (۸۲)

(۸۲) قُلْ لِلَّيْلِ طُلْ: به شب من بگو که دراز باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

لَطْفٍ مَعْرُوفٍ تُو بُوْد، اَنْ اَي بَهِي (۸۳)
پس کمالُ الْبِرِّ فِي اِتْمَامِهِ

ای زیبا، اینکه در شبِ دنیا تو را میبینم از لطف و احسان
تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.

يَا رَبِّ اَتْمِمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ (۸۴)
وَ اُنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ (۸۵)

پروردگارا در عرصهٔ محشر نورِ معرفتِ ما را به کمال رسان
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۸۳) بهی: تابان، روشن، زیبا
(۸۴) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
(۸۵) مَفْضِحَات: رسواکنندگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت ریش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمیست
گه به حال افزون و، گاهی در کمیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بیخبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمَّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی^(۸۶)
که اسیرِ رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیمِ بانگِ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت^(۸۷) از یقین

(۸۶) غوی: گمراه

(۸۷) ضلالت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۸۸)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم
کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بیخبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیآوری و رحمت روا
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(۸۸) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار (۸۹) من
مُلک گیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم

(۸۹) حَیْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَض باشد که فرعِ او شدهست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی (۹۰)
که منم این، واللہ آن تو نیستی

(۹۰) بیستی: بایستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌یی کاندِر نُعاسی (۹۱) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۹۱) نُعاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست کشتنِ عشاق دین و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰

ما بها و خونبها را یافتیم
جانِ جان باختن بشتافتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخِ شاهِ بدیدی، برو از خانه چو بیدق (۹۲)
رُخِ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

(۹۲) بیدق: پیاده بازی شطرنج، سرباز پیاده

مجموع لغات:

- (۱) چَنْبَر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند
- (۲) شَرْزَه: خشمگین
- (۳) سِفْلَه: پست، فرومایه
- (۴) دُنْبِل: دمل، زخم چرکین روی پوست
- (۵) بچفسد: بچسبد
- (۶) صَمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.
- (۷) زَفْت: درشت، قوی
- (۸) ریش: زخم، زخمی
- (۹) شافع: شفاعت‌کننده
- (۱۰) داغ: در اینجا یعنی گناه‌کار
- (۱۱) شید: خورشید
- (۱۲) ضیر: ضرر، ضرر رساندن
- (۱۳) لاجرم: به ناچار
- (۱۴) مُبْدِل: بدل‌کننده، تغییر دهنده
- (۱۵) قابلیت: سزاواری، شایستگی
- (۱۶) داد: عطا، بخشش
- (۱۷) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

- (۱۸) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۱۹) صِلَتْ: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
- (۲۰) دَفِين: مدفون، دفن شده
- (۲۱) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید
- (۲۲) بِنْدِي: اسیر، به بند درآمده
- (۲۳) عِيَال: خانوار
- (۲۴) اِسْتَارَه: ستاره
- (۲۵) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۲۶) خَوَاجَتَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۲۷) عُش: آشیانه پرندگان
- (۲۸) كَذَارَه: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.
- (۲۹) بَحْر: دریا
- (۳۰) لَبْ كَزَان: لب گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگذرد.
- (۳۱) اِقْبَال: نیکبختی
- (۳۲) فَتْح: گشایش و پیروزی
- (۳۳) ظَفْر: پیروزی، کامروایی
- (۳۴) پَايِنْدَان: ضامن، کفیل
- (۳۵) تَرْهَات: سخنان یاوه و بیارزش، جمع تَرْهَه. در اینجا به معنی بیارزش و بیاهمیت.

- (۳۶) کُدیهَساز: تَکدّی‌کننده، گدایی‌کننده
- (۳۷) بحر: دریا
- (۳۸) شَسْت: قَلابِ ماهی‌گیری
- (۳۹) رِیْبَانُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۴۰) ساهره: عرصهٔ محشر، روز قیامت
- (۴۱) مُفْضِحَات: رسواکنندگان
- (۴۲) قُلُّ: بگو
- (۴۳) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۴۴) نَفَّاثَات: بسیار دمنده
- (۴۵) عُقَد: گره‌ها
- (۴۶) اَلْغِیَاث: کمک، فریادرسی
- (۴۷) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نااهای خداوند
- (۴۸) شَقٌّ: شکافتن
- (۴۹) رِیش: زخم
- (۵۰) غُلٌّ: زنجیر
- (۵۱) رَشَد: هدایت، رهنمایی
- (۵۲) اَرْض: زمین
- (۵۳) سما: سماء، آسمان
- (۵۴) غالب: چیره، پیروز
- (۵۵) تاسه: پریشانی، اندوه، اضطراب

- (۵۶) عاطل: بی‌کار
- (۵۷) رَشَد: راهِ درستی رفتن، راستی و درستی
- (۵۸) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۵۹) سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۶۰) دُرُّ یتیم: مروارید تک، مروارید گرانبها
- (۶۱) رَشَد: هدایت
- (۶۲) بارَشَد: کسی که دارای هدایت است. مهتدی.
- (۶۳) صَرَّاف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگ‌های تقلبی را از سگ‌های حقیقی بازمی‌شناسد.
- (۶۴) قلب: تقلبی
- (۶۵) کلب: سگ
- (۶۶) رَبِّ سَلْم: پروردگارا سلامت بدار
- (۶۷) نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر
- (۶۸) قَلَاب: حقه‌باز
- (۶۹) قَلَاب: کسی که سگه تقلبی می‌زند.
- (۷۰) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
- (۷۱) پامُزد: حَقُّ القدم، اجرتِ قاصد
- (۷۲) دَقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو
- (۷۳) سُفول: پستی

(۷۴) مُبْدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده

(۷۵) قَابِلِيَّة: سزاواری، شایستگی

(۷۶) داد: عطا، بخشش

(۷۷) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

(۷۸) خُطُوْتَيْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْن را اینگونه

بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر

نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آنیک قدم را

بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

(۷۹) شَسْت: قلاب ماهیگیری

(۸۰) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۸۱) آیس: ناامید

(۸۲) قُلِّ لِلَّيْلِ طُلُّ: به شب من بگو که دراز باش.

(۸۳) بَهِي: تابان، روشن، زیبا

(۸۴) سَاهِرَة: عرصه محشر، روز قیام

(۸۵) مُفْضِحَات: رسواکنندگان

(۸۶) غَوِي: گمراه

(۸۷) ضَالَات: گمراهی

(۸۸) دَنِي: فرومایه، پست

(۸۹) حَيْدَر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

(۹۰) بَيْسْتِي: بایستی

(۹۱) نُعَاسٌ: چُرْتُ، در اینجا مطلقاً به معنی خواب
(۹۲) بِيذَقٌ: پیاده بازی شطرنج، سرباز پیاده